

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical	تاریخی
------------	--------

فرستنده: دماوند

۲۲ می ۲۰۱۵

چهل سال بعد از جنایت تپه های اوین!

(مصاحبه ای با فریبرز سنجری)

۴

به ادامه گذشته:

سوال: در توضیحاتی که دادید این موضوع قابل استنباط بود که رژیم شاه با کشتار زندانیان سیاسی می خواست هزینه های پشتیبانی از جنبش مسلحانه را بالا ببرد آیا این مربوط به حیطه جامعه بود یا زندان ها را هم در بر می گرفت؟

پاسخ: به هر دو بخش مربوط می شد. ما هرگز نباید فراموش کنیم که اوضاع حاکم بر زندان های سیاسی با شرایطی که بر کل جامعه حاکم است همسوست و در واقع اوضاع زندان های سیاسی انعکاسی از شرایط مبارزه طبقاتی در کل جامعه می باشد. بنابراین رژیم با این اقدام، هم به سازمان های مسلح پیام می داد که در مقابل عملیاتی که علیه رژیم می کنید جان اسرای تان در خطر است و هم در سطح جامعه به کل توده ها بار دیگر و با وضوح تمام نشان می داد که در مقابله با آن ها به هیچ معیاری به جز قهر پایبند نیست. همان طور که خبر این جنایت در سطح جنبش قرار بود جو رعب و وحشت باز هم بیشتری را ایجاد کند. در زندان ها هم در نظر داشت که جو را تغییر داده و آن شور و شوق مبارزاتی که نتیجه اش پیوستن زندانیان پس از آزادی به جنبش بود را به فضای ترس و واهمه تبدیل کند و در این جو به تقویت افکار و دیدگاه های تسلیم طلبانه نسبت به خط مشی قهر آمیز پرداخته و زندان را که به صورت دانشگاهی برای تربیت انقلابیون در آمده بود به عکس خود مبدل سازد.

سوال: با توجه به اهداف فوق حال این سوال جای طرح دارد که چرا این نه نفر برای کشتار انتخاب شده بودند؟

پاسخ: همان طور که گفتم هدف رژیم ضربه به جنبش مسلحانه بود. بر این اساس کشتار زندانیان سیاسی به واقع نمی بایست به همین نه نفر ختم شود و همان طور که در آن زمان در زندان هم گفته می شد، لیست دیگری هم در کار بود. به واقع اگر رژیم با اعتراضات گسترده نسبت به این کشتار ها که با توجه به فعالیت هواداران جنبش مسلحانه در خارج از کشور در مطبوعات معتبر جهان نیز منعکس شد، روبه رو نمی گشت، بعید نبود که بلافاصله زندانیان سیاسی مبارز دیگری را هم به کشتارگاه ببرد. اما در مورد همین لیست اول، این نه نفر کسانی بودند که به قول زندانیان دوران جمهوری اسلامی "سر موضع" بودند و حاضر نبودند از اعتقادات شان دست بکشند و حتی در زندان هم در تبلیغ اعتقادات شان مصر بودند و مهمتر این که آن ها کسانی بودند که با جنبش مسلحانه شناخته می شدند. کاظم ذوالانوار

عضو مرکزیت سازمان مجاهدین خلق بود. مصطفی جوان خوشدل هم از کادرهای آن سازمان بود. رفقای گروه جزنی نیز که در زندان کاملاً از سازمان چریکهای فدائی خلق طرفداری می کردند و با این سازمان شناخته می شدند.

در مورد رفقای گروه جزنی بهتر است کمی توضیح دهم. آنها در دهه چهل از اولین نیرو هائی بودند که پی به ضرورت مبارزه مسلحانه برده و سعی در عملی کردن آن داشتند. درست است که آن ها موفق به انجام عمل خاصی نشدند و به قول رفیق مسعود احمدزاده که در ارتباط با تأیید ضرورت مبارزه مسلحانه مطرح کرد: "کسانی پیدا شدند که می خواستند با اشکالی که برای ما کاملاً مشخص نیست، دست به عمل مسلحانه بزنند. اما هنوز شروع نکرده در بند افتادند و بنابراین نتوانستند تجربه مثبت یا منفی برای جنبش فراهم کنند. (کتاب مبارزه مسلحانه هم ستراتیژی هم تاکتیک، قطع جیبی صفحه ۳۷). اما در هر حال گروه جزنی از اولین طلایه داران تأکید بر ضرورت مبارزه مسلحانه بودند. این رفقاء اکثراً از نظر سنی از بیشتر زندانیان جنبش مسلحانه مسن تر بوده و در مبارزات دوره حزب توده در دهه سی و یا جبهه ملی در سال های ۳۹ تا ۴۲ حضور فعال داشته و تجربه کار در شرایط های مختلف را پیدا کرده بودند. خود رفیق جزنی در زندان به تدریج با نوشته هایش خود را در میان بسیاری از زندانیان به عنوان فردی دارای تئوری و خط دهنده شناسانده بود. او با اشاعه نظرات خود در میان برخی از زندانیان سیاسی و حملات پوشیده ای که به خط اصیل سازمان چریکهای فدائی خلق و کتاب رفیق مسعود احمدزاده تحت عنوان "اپورتونیزم چپ" نموده بود در اواخر حتی به تقابل فکری طرفداران مسعود و خودش در زندان دامن زده بود. در این پروسه کار به جایی رسیده بود که طرفداران رفیق جزنی در ذهن خود برای او مقامی چون مقام رفیق کبیر مسعود احمدزاده به مثابه تئوریسین جنبش مسلحانه قائل بودند. در همین راستا گروه جزنی حتی به جای گروه جنگل بنیانگذار سیاهکل هم خوانده می شد. اینها مسائلی نبودند که از چشم ساواک به دور مانده باشند. برای ساواک مهم نبود که این سخنان در مورد گروه جزنی و شخص او با واقعیت انطباق دارد یا نه بلکه آنچه مهم بود این بود که ساواک خود شاهد بود که به هر حال رفیق جزنی و گروه جزنی به وزنه ای در زندان تبدیل شده بودند.

از سوی دیگر نوشته های رفیق جزنی که نگارش آنها را از حدود سال ۵۱ در زندان شروع کرده بود به خارج از زندان هم منتقل شده بودند. ساواک عواملی در داخل زندانیان داشت که کسی پی به هویت شان نبرده بود. یکی از آن ها مسعود بطحائی از گروه فلسطین بود که گزارشات دقیقی از وضع زندان در اختیار ساواک قرار می داد. البته این موردی است که بعد از قیام کاملاً روشن شد؛ اما این که چه منابع دیگری هم در میان زندانیان فعال بوده اند بر کسی آشکار نیست. همین نفوذی ها بودند که جا سازی را که زندانیان در زندان قزل قلعه درست کردند، به مأموران ساواک گزارش داده بودند و با یورش ساواک همه مقالاتی که در آن محل جا سازی شده بود به دست ساواک افتاد. برخی از جزوات کشف شده، مقالاتی بودند که بیژن نوشته بود، مقالاتی که به بیرون از زندان فرستاده شده و در خارج از کشور توسط دائی رفیق جزنی در نشریه ای به نام "۱۹ بهمن تئوریک" منتشر می شد. اتفاقاً دو مبارز مجاهد هم که برای کشتار و انتقام گیری آشکار رژیم از انقلابیون مسلح و برای مقابله با جنبش مسلحانه انتخاب شده بودند نیز در پرونده خود اتهام ارتباط با خارج از زندان را داشتند. بنابراین جای تعجب نبود که تهرانی، شکنجه گر ساواک در شرایط انقلابی بعد از قیام بهمن در تشریح صحنه این جنایت مطرح کرد که وقتی که این زندانیان را به بالای تپه اوین می برند" رضا عطارپور فاتحانه پا پیش گذاشته و گفت همان طور که شما و رفقای شما در دادگاه های انقلابی خود رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجراء می کنید ما هم شما را محکوم کرده و می خواهیم حکم را اجراء کنیم" (شکنجه گران می گویند - صفحه ۱۸۲). با توجه به همه آن چه در فوق گفته شد انتخاب این مبارزین انقلابی، اتفاقی نبود.

سؤال: در فاصله طولانی که از جنایت یاد شده می گذرد همواره تأکید شده که ساواک شاه این کشتار وحشیانه را جهت وارد کردن ضربه به جنبش مسلحانه سازمان داده بود. همان طور که شما هم توضیح دادید. اما اخیراً در رابطه با دلیل کشتار نه زندانی سیاسی در فروردین [حمل] سال ۵۶، مسایل دیگری عنوان می شود، مثلاً سازمان فدائیان اقلیت در سایت خود مدعی شده که هدف اصلی آن جنایت "نابود کردن گروه رفیق جزئی" بود. سپس در توضیح قتل دو مجاهد انقلابی مطرح کرده است برای این که "خبر جعلی این جنایت عادی تر جلوه کند، دو مجاهد نیز به همراه گروه رفیق جزئی به گلوله بسته شدند". نظر شما در مورد این ادعا چیست؟ به خصوص آیا ساواک دو مجاهد را قربانی عادی جلوه دادن کشتار گروه جزئی کرده بود؟

پاسخ: چنین نظری با واقعیت انطباق ندارد و ساخته ذهن کسانی است که حتی تاریخ رُخ داده را هم با تنگ نظری خود ویژه شان تغییر می دهند. اتفاقاً در شرایطی که این کشتار صورت گرفت برای کسانی که تصمیم به این جنایت گرفتند، آن چه که زیاد اهمیت نداشت "عادی" جلوه دادن کارشان بود. آن ها با این کشتار قصد پیام رسانی به دو سازمان مسلح فعال در صحنه مبارزه و به کل طرفداران جنبش مسلحانه را داشتند و خودشان هم می دانستند که نمی شود این جنایت را ماست مالی کرد. خود واقعیت نیز این را نشان داد. چون از همان لحظه ای که این خبر در نشریات دولتی منعکس شد همه زندانیان و مبارزان سیاسی و فعالان خارج از کشور و به خصوص کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلان ایرانی در خارج از کشور، داستان فرار را دروغ اعلام کردند. مطلبی را که به آن اشاره کردید، خوانده ام. نویسنده مدعی شده است: "گرچه در این کشتار بی رحمانه، دو تن از مجاهدین خلق نیز به قتل رسیدند، اما هدف اصلی شاه و ساواک او، نابود کردن گروه رفیق جزئی بود. برای این که خبر جعلی این جنایت عادی تر جلوه کند، دو مجاهد نیز به همراه گروه رفیق جزئی به گلوله بسته شدند".

به این ها که چنین غیر مسؤولانه سخن می گویند باید گفت که برای برجسته کردن گروه رفیق جزئی نمی توان تاریخ سازی کرد. آن رفقاء و "گروه رفیق جزئی" به اندازه کافی شناخته شده هستند و نیازی نیست برای برجسته نشان دادن آن ها واقعیت را تحریف نمود. واقعیت این است که ساواک با ارتکاب به این جنایت جنبش مسلحانه و دو سازمان اصلی درگیر در آن را آماج قرار داده بود. در آن زمان سازمان مجاهدین یکی از نیرو های اصلی جنبش مسلحانه بود و ضربه زدن به این سازمان برای ساواک کاملاً مطرح بود. این واقعیت هیچ ربطی به آن چه که این سازمان در جریان تحولات بعدی خود به آن تبدیل شد، ندارد و نمی توان اوضاع کنونی مجاهدین را دستاویز اشاعه چنین ترهاتی قرار داد. البته به نظر نمی رسد که چنین اظهار نظری را کسی جدی بگیرد. چنین اظهار نظرهایی تنها نشان می دهند که نادانی وقتی با تنگ نظری خرده بورژوائی توأم شود چه جلوه مضحکی پیدا می کند.

سؤال: حال که به مجاهدین اشاره شد بگذارید نظرتان را در مورد اظهار نظر اخیر محمد رضا شالگونی در همین رابطه سؤال کنم. وی در مطلبی تحت عنوان: "بیژن فقط یک نفر نبود یک جریان بود" مدعی شده که: "ساواک چندان نگران سازمان مجاهدین نبود. بی تردید شهیدان زنده یاد، خوشدل و ذوالنوار، مبارزان بسیار محکم و رزمنده بودند. من آن ها را در همان بند شش قصر دیده بودم و به یاد دارم که چندبار برای بازجویی های مجدد آن ها را به "کمیته مشترک" بردند. اما آن ها در رهبری سازمان مجاهدین نقش خیلی مهمی نداشتند. به عبارت دیگر، می خواهم بگویم حساسیتی که ساواک روی نقش گروه جزئی داشت، در مورد رهبری مجاهدین نداشت"

پاسخ: این اظهار نظر به هیچ وجه با واقعیت انطباق ندارد. چه مشاهدات کسانی که در آن سال ها در زندان بودند و چه مطالعه آثاری که بعد ها در رابطه با سازمان مجاهدین منتشر شد نشان می دهد که ساواک نسبت به تحرکات هر دو سازمان کاملاً حساس بود. رژیم شاه هر دو سازمان را در چهارچوب جنبش مسلحانه دشمن اصلی خود تلقی می کرد و

برای نابودی شان برنامه ریزی کرده بود. این مدعیان (هم شالگونی و هم سازمان اقلیت) برای پیشبرد نظرشان از یک طرف به اغراق گوئی در مورد گروه جزنی پرداخته اند و از طرف دیگر با اتکاء به موقعیت سازمان مجاهدین فعلی در میان مردم آزادیخواه ایران به توهم پراکنی در مورد سازمان مجاهدین خلق اوایل دهه پنجاه که به نوبه خود از پشتیبانی توده ئی (توده های مبارز و آزادیخواه) برخوردار بود، دست زده اند.

اما چه موقعیت فعلی سازمان مجاهدین و چه گرایش به تجلیل و حتی اغراق در تجلیل از گروه جزنی نمی توانند دستاویزی باشند که با تکیه بر آن ها بتوان واقعیات تاریخی را انکار نمود. اتفاقاً برخی از پر سرو صدا ترین عملیات مجاهدین که تأثیر زیادی هم در گسترش جو انقلابی به جا گذاشت در همان دوره قبل از کشتار نه نفر رخ داد. مثلاً سرتیپ زندی پور رئیس کمیته مشترک را مجاهدین در ۲۷ اسفند ماه [حوت] سال ۵۳ اعدام کردند. البته اگر مدعیان مطرح می کردند که ساواک به دلیل تغییر موضع ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین چندان نگران سازمان مجاهدین نبود آن وقت این می توانست موضوع قابل بحثی باشد. اما تا جایی که بحث بر سر جنبش مسلحانه و عملیات مسلحانه این سازمان است در اواخر سال ۵۳ هنوز مسأله تحولات درونی مجاهدین انعکاس وسیع و عمومی پیدا نکرده بود. حتی اعلامیه ای که مجاهدین بعد از ترور تیمسار زندی پور دادند با همان آرم و همان آیت همیشگی منتشر شده بود. (کتاب "سازمان مجاهدین خلق پیدائی تا فرجام" - جلد دوم صفحه ۲۸۷). بنابراین برای ساواک مهم این بود که مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار اعضای سازمانی هستند که به بخشی از جنبش مسلحانه تعلق دارد که همان طور که قبلاً گفتم رژیم آن جنبش را دشمن اصلی خود می دانست. همچنین این دو مجاهد انقلابی در زندان هم مواضع سازمان شان مبنی بر تأیید مبارزه مسلحانه را تبلیغ کرده و حتی از درون زندان هم از تلاش برای ارتباط با سازمان خود دست بر نمی داشتند. از سوی دیگر گفتن این که "خوشدل و ذوالانوار در رهبری سازمان مجاهدین نقش خیلی مهمی نداشتند" نه با واقعیت انطباق دارد و نه دلیل قانع کننده ای برای اثبات این ادعاست که "ساواک چندان نگران سازمان مجاهدین نبود". چون اولاً عکس ادعای فوق، کاظم ذوالانوار از اعضای مرکزیت مجاهدین بود (کتاب قبلی - جلد سوم صفحه ۱۰۹) و ثانیاً خود واقعیت یعنی انتخاب آن ها برای ترور بیش از هر ادعائی بیانگر آن است که ساواک چه حساسیتی نسبت به آن ها داشت. تازه اگر صرف در مرکزیت سازمان بودن برای ساواک مطرح بود، می شود پرسید که مگر رفقای گروه جزنی که در جنایت هولناک تپه اوین به قتل رسیدند در رهبری سازمان فدائی قرار داشتند؟ پاسخ این است که در این زمینه آن ها نه تنها "نقش خیلی مهمی" نداشتند بلکه اساساً نقشی نداشتند. البته در اینجا تأکید کنم که بیان این واقعیت ربطی به گذشته این رفقاء و روحیه و جسارت انقلابی آن ها و اعتقادشان به مبارزه مسلحانه و یا تأثیرات رفیق جزنی در زندان و مقالاتی که می نوشت و برخی از آن ها هم به دست سازمان رسیده بود و یا حتی موضع سازمان چریکهای فدائی خلق بعد از شهادت رفیق جزنی که در نشریه نبرد خلق شماره شش درج شده، ندارد.

سؤال: در همین نوشته محمد رضا شالگونی مدعی شده است که: "چپ دهه چهل بیش از آن که فرزند حزب توده باشد، فرزند جبهه ملی بود" در حالی که گروه جزنی با "سنت های مسلط جنبش کمونیستی ایران و مخصوصاً حزب توده، بار آمده بودند" و به همین دلیل "به جریان های مذهبی خوشبین نبودند". البته شالگونی برای این ادعاهای خود هیچ دلیل و نشانه ای ارائه نکرده است با این حال فکر می کنید که او بر چه اساسی چپ دهه چهل را که ظاهراً منظورش چپی است که سازمان چریکهای فدائی خلق را بر پا نمود به جبهه ملی وصل می کند؟ از طرف دیگر آیا در سنت های حزب توده که رفقای گروه جزنی قبل از استقلال تشکیلاتی از آن حزب، در درون آن فعالیت می کردند، واقعاً عدم خوش بینی نسبت به جریانات مذهبی وجود داشت؟ و آیا می توان چپ دهه چهل را فرزند جبهه ملی خطاب نمود؟

پاسخ: با این که نوشته ای که به آن استناد کردید را خوانده ام اما باز وقتی این نقل قول را می بینم به این فکر می کنم که چطور می شود کسی شعور خواننده اش را آن قدر پائین بگیرد که چنین احکامی را صادر کرده و چنین برخوردی بکند، احکامی که نه با واقعیت انطباق دارند و نه چنین برخوردی هیچ گونه خوانائی با روش علمی بررسی تاریخ دارد. اگر منظور این است که گویا همه چپ هائی که در طول دهه چهل فعالیت می کردند از دل جبهه ملی بیرون آمده بودند. این ادعا با واقعیت انطباق ندارد. حداقل در مورد کمونیست هائی که سازمان چریکهای فدائی خلق را بنا نمودند این امر صادق نیست. اما اساساً این روش غیر علمی بررسی تاریخ است. اگر بتوان به خاطر این که در مقطعی چپ هائی در جبهه ملی فعالیت می کردند - مثل رفقای گروه جزئی - آن ها را فرزند جبهه ملی خواند آن گاه باید به دلیل این که فردی در مقطعی از زندگی اش طلبه بوده جریان سیاسی که وی به آن تعلق دارد را نیز فرزند روحانیت نامید! (منظور محمد رضا شالگونی و سازمان راه کارگر می باشد). در حالی که در بررسی واقعیت چپ در هر کشور، آن چه که مهم است بررسی این امر است که کمونیست های هر کشور تا چه حدی خواست ها و آرمان های کارگران را منعکس کرده و در عمل و نظر به دفاع از آن برخاسته اند. نه این که برخی از عناصر شکل دهنده این جنبش چه گذشته ای داشته اند. می دانیم که جبهه ملی در اوایل دهه چهل بیانگر خواست های بورژوازی ملی و اقشاری از خرده بورژوازی بود. در حالی که اصولاً جنبش کمونیستی انعکاس مبارزه طبقاتی طبقه کارگر با سرمایه داران بوده و کمونیست ها اصولاً پژواک گر منافع و مصالح طبقه کارگر می باشند. بنابراین اگر کسی برای این که نشان دهد پایگاه طبقاتی "چپ دهه چهل" بورژوائی و یا خرده بورژوائی است و آن را به عنوان "فرزند جبهه ملی" معرفی بکند، باید قبل از هر چیز با تکیه بر آرمان ها و برنامه های این "چپ" و عملکردش چنین امری را ثابت کند. به هر حال بگذارید در این جا به همین حد بسنده کرده و از این روش نوین تاریخ نگاری بگذریم.

حزب توده بعد از خیانتش در ۲۸ مرداد [اسد] سال ۳۲ به تدریج همه سازمان هایش را از دست داد و رهبران خیانتکارش هم فراری شده بودند. به همین دلیل در جریان بحران هائی که به تحولات سالهای ۳۹ تا ۴۲ انجامید و فضای نسبتاً بازی برای فعالیت سیاسی به وجود آمد، این حزب هیچ حضور قابل توجهی در جامعه نداشت. خیانت های این حزب وضعی به وجود آورده بود که به قول رفیق مسعود احمدزاده هیچ "روشنفکر انقلابی حاضر به همکاری با آن" نبود. چه به این دلیل و چه به دلیل فقدان یک حرکت چپ نیرومند در آن سال ها، برخی از عناصر چپ جامعه در درون جبهه ملی به فعالیت پرداختند.

پس از سرکوب خونین سال ۴۲ و شکست جبهه ملی و بی اعتباری شعار ها و روش های مبارزاتی این جبهه و در شرایط عدم حضور حزب توده و بدنامی آن، نیرو های جوان چپ شروع به تجمع برای تعمق در شرایط کردند و در این پروسه جنبش نوین کمونیستی پا به عرصه وجود گذاشت. اتفاقاً جنبش نوین کمونیستی درست به دلیل خیانت ها و رسوائی های حزب توده و فقدان یک حرکت کمونیستی اصیل در سطح جامعه بود که شکل گرفت و اجباراً می بایست کار را از نو شروع می کرد.

در تحلیل رفقای بنیان گذار سازمان چریکهای فدائی از این جنبش تأکید شده است که چپ در ایران در آن زمان در شرایطی به سر می برد که اگر در سطح بین المللی بین مارکسیسم-لنینیسم و رویونیسم و اپورتونیسم یک مرزبندی قاطع شکل نمی گرفت امکان داشت که بی اعتباری حزب توده به بی اعتباری کمونیسم هم بینجامد. اما در بستر این مرزبندی، گرایش به مارکسیسم رشد کرد و تلاش شد تا جای خالی آن پر شود. در همین راستا بود که ما در آن سال ها شاهد شکل گیری محافل گوناگون مارکسیستی هستیم که عملاً ربطی به حزب توده نداشتند و چون حزب توده نتوانسته بود "سابقه تئوریک و تجربی" لازم برای مراحل بعدی مبارزه را فراهم کند، این گروه ها کار را از نو شروع کردند.

هم چنین باید تأکید کنم که جنبش نوین کمونیستی که به این ترتیب پا گرفت یکی از اصیل ترین جنبش هائی بود که طبقه کارگر ما تا آن زمان تجربه کرده بود. در نتیجه این جنبش را فرزند جبهه ملی نامیدند، جدا از بی اطلاعی گوینده اش تلاشی است برای توجیه تمایلات عملی کسانی که بر هیچ اصولی پایدار نیستند. از سوی دیگر اگر کسی بر این نکته انگشت می گذارد که گروه جزنی با "سنت های مسلط جنبش کمونیستی ایران و مخصوصاً حزب توده، بار آمده بودند" چرا فراموش می کند که تأکید کند که اتفاقاً همه اعضای این گروه از فعال ترین نیرو های جبهه ملی در سالهای ۳۹ تا ۴۲ بودند و خود رفیق جزنی در چهارچوب "سازمان دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی" در انتشار نشریه "پیام دانشجو" فعالانه همکاری می کرد. یا رفیق حسن ظریفی از چهره های فعال این جبهه بود که در دی ماه [جدی] سال ۱۳۴۱ در جریان انتخابات اعضای اولین کنگره جبهه ملی، صلاحیتش با مخالفت شاپور بختیار که مسؤول دانشگاه تهران بود مواجه شد و این امر به انتشار یک نامه اعتراضی از سوی وی منجر شد. (چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - صفحه ۲۳۰) اما علی رغم این سابقه، بنا به دلایلی که شمردم حتی گروه جزنی را هم نمی توان فرزند جبهه ملی قلمداد کرد چه رسد به کل چپ دهه چهل.

هم چنین این واقعیتی است که بیشتر رفقای گروه جزنی در دوران فعالیت های حزب توده هر کدام به شکلی دخیل بوده اند و جان سختی افکار و اندیشه های "توده ئی" در میان آن ها نیز واقعیتی انکار ناپذیر است. اما به این دلیل هم نمی توان آن ها را "توده ئی خواند (به مفهوم قبول حزب توده و نه داشتن گرایشات فکری مشابه با اندیشه های حزب توده)، همان طور که به دلیل فعالیت آن ها در جبهه ملی هم نمی توان آن ها را جبهه ملیی و فرزند جبهه ملی خواند.

سؤال: اما شما هنوز در مورد این گفته شالگونی که گروه جزنی و رفیق بیژن چون "با سنت های مسلط جنبش کمونیستی ایران و مخصوصاً حزب توده، بار آمده بودند"، "بنابراین به جریان های مذهبی خوشبین نبودند" چیزی نگفتید؟

پاسخ: بلی، به این موضوع هم باید پرداخت. اگر این حرف را کسی چهل سال پیش می زد باز هم به او می خندیدند، چه رسد به امروز که طشت رسوائی حزب توده در اتحاد با جمهوری اسلامی و نیرو های مذهبی از بام افتاده است. به عکس چنین نظرات انحرافی و غیر تاریخی، اتفاقاً بررسی مواضع و دیدگاه های حزب توده نشان می دهد که بند ناف این حزب را از همان ابتداء در نزدیکی با مذهب و جریان های مذهبی بریده بودند. اگر به تاریخ این حزب مراجعه کنیم درست به عکس نظر گوینده این اظهارات، پر از مواضعی در تأیید مذهب و حتی تأکید بر قبول اسلام از طرف این حزب است. برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه خوانندگان را به کتاب "چریکهای فدائی خلق و بختک حزب توده خائن" نوشته رفیق اشرف دهقانی رجوع می دهم. اما از این "سنت های مسلط" که بگذریم به واقعیت فریاد های کیانوری مبنی بر این که سوسیالیسم حزب توده در وحدت ستراتیژیک با اسلام خمینی قرار دارد می رسیم که امروز کمتر فرد آگاهی پیدا می شود که آن را به حساب بدبینی حزب توده نسبت به نیرو های مذهبی بگذارد! جدا از این، توده ئی ها در زندان ها هم نسبت به مذهبی ها - از هر فرقه اش - بدبین نبودند. این که چه مصالحی گوینده این سخنان را به بیان چنین ادعا های نادرستی واداشته امر دیگری است ولی با سنجش سخنان او با واقعیت می توان درجه جدی بودن وی در ابراز ادعای عدم خوشبینی به مذهب در سنت حزب توده را بر آورد کرد! امروز از هر دانش آموزی هم در مورد خوشبین نبودن حزب توده به جریان های مذهبی سؤال کنی به تو خواهد گفت که اتفاقاً این ها خودشان یکی از متحدین جریان های مذهبی بوده و هستند.

از قرار گوینده سخنان فوق (محمد رضا شالگونی) که همواره در تلاش است با جو روز و تمایل مخاطبش حرف زده و حرکت کند، با مشاهده نفرت توده ها از بنیاد گرائی اسلامی و هرگونه حکومت مذهبی برای این که تعریف و تمجید

خود از بیژن را تکمیل کند چنین حرف بی ربطی زده و در عین حال به تطهیر حزب توده پرداخته است. بیهوده نیست که زمانی رفیق جزنی به وی گفته بود: "تو در این مدت که در زندان هستی، چرخش های عجیب و غریبی کرده ای و اگر عمیقاً و به طور ریشه ئی با خودت برخورد نکنی، نمی توانی در یک موضع اصولی پایدار بمانی" (به نقل از کتاب "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی" - صفحه ۱۴۲).

سؤال: چرا این روز ها کسانی که آرمان ها و راه بیژن را قبول ندارند جلو افتاده و از وی سخن می گویند و به قول خودشان از او تجلیل می کنند؟

پاسخ: سؤال جالبی است. اکثر کسانی که امروز از بیژن سخن می گویند و می کوشند او را بنیان گذار سازمان فدائی جلوه دهند همان هائی هستند که با اعمال و رفتار شان خط فاصل قاطعی بین خود و آن بخش از نظرات بیژن که مواضع انقلابی وی را منعکس می کرد، کشیده اند. آن ها علناً هیچ همراهی با نظرات بیژن در این زمینه ها ندارند. برخی از آن ها همچون شالگونی حتی در زمان حیات بیژن جزء مخالفان وی بوده اند. با در نظر گرفتن این امر باید در انگیزه های این افراد در ظاهراً دفاع شان از جزنی دقت نمود. نباید فراموش کرد که سال هاست که بخشی از کسانی که هدفشان کوبیدن خط انقلابی چریکهای فدائی خلق می باشد این هدف را زیر پوشش "دفاع از بیژن" پیش برده اند. آن ها با توسل به بیژن، دیدگاه های انقلابی رفیق مسعود احمدزاده را چپ و نادرست جلوه می دهند و بعد این ظاهراً شفیقتان بیژن با تکیه بر پارامترهائی همچون تغییر شرایط جامعه و یا به قول اقلیتی ها "اوضاع سیاسی ایران و جهان"، خط بطلان بر کل نظرات بیژن می کشند. همان طور که امروز شاهدیم که در دستگاه فکری آنان ایده ها و دیدگاه هائی دیده می شود که ربطی به نظرات بیژن ندارند.

اگر به تاریخ سازمان فدائی بعد از قیام مراجعه کنیم خواهیم دید که روشی که امروز در حمله به چریکهای فدائی خلق و خط انقلابی آن ها با نام تجلیل از رفیق جزنی در پیش گرفته شده دقیقاً همان روشی است که باند فرخ نگهدار در آن روز ها از آن استفاده می کرد. اگر کسانی که امروز سنگ دفاع از بیژن را بر سینه می زنند کمترین نزدیکی فکری با نظراتی داشتند که بیانگر مواضع انقلابی او بود، موضعی که اتفاقاً نام بیژن با آنها در میان مردم ایران مطرح شده، آنوقت به اتخاذ کنندگان این روش زیاد حرجی نبود، اما خیلی از این ها نه فقط مبارزه مسلحانه مورد نظر بیژن بلکه حتی مارکسیسمی که بیژن به آن باور داشت را هم انکار کرده اند و آشکارا از عدم قبول مارکسیسم دم می زنند. در چنین اوضاعی وقتی که فرخ نگهدار مقاله می نویسد و مدعی می شود که "دلم می خواست مثل بیژن باشم" نباید در ریاکارانه بودن این آرزو شک کرد. چون اگر کسی می خواست واقعاً مثل بیژن باشد، در همان سال ۴۹ به جای اظهار ندامت در درگاه شاه، همانند بیژن روی آرمان های خود می ایستاد و تن به خفت ندامت نمی داد. می دانیم که فرخ نگهدار در سال ۴۷ به جرم همکاری با گروه جزنی دستگیر و به ۵ سال زندان محکوم شد اما در آبان [عقرب] ۴۹ با نوشتن نامه به شاه درخواست عفو کرد و از زندان آزاد شد. در حالی که بیژن در زندان ماند و در همان شرایط زندان از مبارزه مسلحانه دفاع کرد. این امر هم که دید او نسبت به این مبارزه، هیچ وقت هم مورد تأیید من نبوده تغییری در واقعیت فوق نمی دهد. از سوی دیگر کسی که امروز مدعی است که در شرایط قبل و بعد از قیام بهمن: "هیچ گاه نبوده است که من در تصمیم گیری های حیاتی به این نیندیشیده باشم که اگر بیژن بود چگونه می دید و چگونه واکنش نشان می داد. به خصوص در دوران های منتهی به انقلاب و پس از انقلاب، این خیال که اگر بیژن بود چه می کرد لحظه ای هم مرا رها نمی کرد." (از اظهارات فرخ نگهدار در مصاحبه با سایت "اخبار روز" تحت عنوان: "دلم می خواست مثل بیژن باشم!") و تأکید هم دارد که این حرف ها را "صادقانه" می گوید؛ کسی است که بعد از قیام بهمن و در ستاد "میکده" به خاطر جلوگیری از فعالیت ما (یعنی رفقای که در زندان پیرو خط رفیق مسعود احمدزاده بودیم) در درون

سازمان در حضور خود من با وقاحت اعلام کرد که "ما نه مسعود را قبول داریم و نه بیژن را" که اتفاقاً درست می گفت. چرا که دیدیم که در ادامه نظرات واقعی اش به سوی حزب توده متمایل شد و در همسویی با آنها بخش بزرگی از آن سازمان را به پا بوسی ارتجاع برد.

دنیای عجیبی است. در مورد بیژن جزنی، یکی که در زمان استقرار جمهوری اسلامی همکاسه کیانوری بود امروز نه فقط از طرف خودش بلکه از سوی "مؤثرترین چهره های اقلیت" و خیلی هم "صادقانه" می گوید که: "همه ما او را و حسن ضیاء ظریفی را قبول داشتیم". اما فراموش می کند که بگوید همه آن ها با لگد مال کردن آرمان های انقلابی بیژن جزنی و سازمان مسلحی که بیژن بر "نقش ستراتیژیک" آن تأکید داشت، به شکل گیری وضع فعلی یاری رساندند، و دیگری که در زندان یکی از چهره های مخالف بیژن بود و در همان زندان، تئوری مبارزه مسلحانه - البته با تفسیر من در آوردی که به آن داده بود - را نادرست اعلام کرده بود و تا دیروز افتخارش این بود که "میخ تابوت مشی چریکی" را کوبیده ، حال مدعی می شود که: "مبارزه مسلحانه، به روایتی که بیژن در آخرین نوشته هایش مطرح می کرد، ممکن بود نه تنها مزاحم کار توده ئی نباشد، بلکه حتی شعله اعتراضات (مثلاً تهیدستان خارج از محدوده) را به میان کارگران و زحمتکشان بخش های دیگر بکشانند." (از اظهارات محمد رضا شالگونی در مقاله: "بیژن فقط یک نفر نبود، یک جریان بود")

همه این ها بیانگر آنند که بیژن برای مداحان امروزی اش هم چون سال های اول بعد از قیام بهمن دستاویزی بیش نیست تا با آن نظرات انقلابی متعلق به کارگران و زحمتکشان را مورد حمله قرار دهند و در عین حال خود بیژن را هم نه فقط به عنوان یک فرد بلکه به عنوان جریانی که نامش با مبارزه مسلحانه عجین شده است، بکوبند. در چنین وضعی چه می شود گفت جز این که با وام گیری از شاملو بگوئیم که برآستی روزگار غریبی است نازنین ، تاریخ و صداقت را در پستوی خانه نهان باید کرد.

ادامه دارد